



۲۰۱۴/۰۲/۱۱



پوهاند بشير احمد زکريا

شهزاده افغان و دوست امریکایی اش ناول تاریخی

نویسنده پوهاند بشير احمد زکريا
پروفیسر دایمی و مدرس خاص
پوهنتون کولمبیا

ترجمه رحمت آریا

یاد آوری مترجم:

بدین وسیله میخوام از دو دوست بزرگوار، دانشمند و فرهیخته کشور جناب ولی احمد نوری و جناب دکتور حمید سیماب، از اولی در قسمت اصلاحات تایی این کتاب و از دومی در زمینه ترجمه بعضی حصص کتاب، صمیمانه ترین سپاس قلبی خود را تقدیم دارم

فصل اول تا سیزدهم

http://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/zekria_bashir_ah_shahzadae_afghan_part_۱۲.pdf

فصل چهاردهم

تا این دم شاید سوالی در ذهن تان خطور کرده باشد که آیا من متمایل به افغان ها استم یا برتانوی ها؟ تا جائیکه میدانید من از دینای غرب آمده ام و با «جهان نوین» پیوند یافته ام. ولی به مثابه یک امریکائی آزاد اندیش که از کوره راه مذاب بشریت اروپائی، هسپانوی، افریقایی، امریکای بومی و آسیائی برخاسته ام خود را آزاد تر از آن می پندارم تا در قید و بند نژاد، دین، قومیت و فرهنگ محصور بمانم. این قانون اساسی امریکا بود که دروازه های جهان بینی جهانگرایی را نه تنها برخ مردم امریکا بلکه برای همه ملت های جهان گشود. قضاوت را به شما میگذارم تا قاضی آن جنگی باشید که شرکت کنندگان اروپائی و تاریخ دانان آن، آنرا بنام آن جنگی شرحه کرده اند که گویا به وسیله "یکی از نژاد های خائن افغان های وحشی" هدایت شده است.

پاتنجر می نویسد: "بیشترین چیزیکه با اطمینان و طیب خاطر می تواند به شهزاده محمد اکبر خان نسبت داده شود علاقمندی مخلصانه وی بخاطر نجات حیات برتانوی ها تا حد توانش بود، مشروط به اینکه انعکاس ابعاد شکست برتانوی ها مصدوم نگردند. موصوف در برابر زندانیان بریتانوی ای که در دستش بود برخورد نهایت جوانمردانه و مملو از غیرت بصورت بلا استثنا و بلاوقفه نشان داده است."

در حوالی فبروری، جنرال سیل که بنام مستعار "باب جنگی"^۲ یاد می شد مطلع شد که شهزاده اکبر خان تدارکات حمله بر جلال آباد را در سر دارد؛ بعد از وصول این خبر جنرال سیل از کپتان برادفوت^۳ که در میان سه تن برادران کلانتر از همه بود تقاضا کرد تا دیوارهای مخروب دفاعی شهر جلال آباد را ترمیم نماید. قبل از زلزله مؤرخ نهم فبروری "دیوارهای شهر جلال آباد ترمیم شدند، دیوارهای پناهگاه ها و سنگرها بلند شدند، ستون پایه ها و استحکامات وسعت یافتند و در اطراف دیوار ها به عمق ۱۰ فوت «سه متر» خندق کنده شد. " ولی زلزله هولناک، تمام مَرمت کاری هایی را که طی چندین ماه انجام شده بود در ظرف چند ثانیه معدوم کرد. همه گمان میکردند که این بهترین موقع برای لشکر در حال انتظار سردار محمد اکبرخان در ولایت مشرقی است تا از آن استفاده کنند. ولی سران افغان و اکثریت جنگجویان از شهزاده محمد اکبر خان اجازه خواستند تا بعد از زلزله بخانه های خود برگردند و از خانواده های شان بازدید نمایند و ببینند که این زلزله مهیب چه مصیبتی را بالای شان نازل کرده است؛ سردار محمد اکبر خان از سر ناگزیری بی درنگ به آنها اجازه داد. این حالت به برادفوت فرصت دیگر بدست داد تا با انجنیران خود روی ترمیم استحکامات فوق الذکر مجدداً کار نماید و کار را شب روز به عجله و تا حد ممکن آغاز کرد. زمانیکه شهزاده محمد اکبر خان تا حدود جلال آباد پیشروی کرد متعجبانه در برابر شهر ایستاد و دید که شهر درست به قلعه و دژ مستحکم دفاعی می ماند که هیچ آثار ویرانی زلزله در آن به چشم نمی خورد؛ سردار اکبر خان که توقع می کرد زلزله باید دیوارهای شهر را بخاک برابر کرده باشد هیچ چیزی از آثار زلزله را ندید و در برابر نیروی "خدای غرب" حیرت زده ایستاد. به تاریخ اول اپریل گارنیزون جلال آباد را گرسنگی و قحطی تهدید کرد زیرا سردار اکبرخان شهر را محاصره کرده بود. جنرال سیل سواره نظام خود را بیرون فرستاد، سواره نظام یک رمة پنجصد رأس گوسفند و بز را می یابد که در نزدیکی دیوارهای شهر محاصره شده می چریدند و بدینگونه خود را از خطر قحطی و گرسنگی نجات دادند. یک هفته بعد جنرال سیل سوار بر اسب سفید خود در یک حمله غافل گیرانه بالای نیروی افغان یورش برده و سردار اکبر خان را با لشکر شش هزار نفری اش منهزم می سازد. جنرال اردوگاه سردار اکبرخان را تسخیر و خیمه شهزاده اکبر خان و پارچه های نیروی توپخانه وی را که قبلاً از انگلیس ها بطور غنیمت بدست آورده بود آتش زد. چند روز بعد سردار اکبر خان که از زندانیان انگلیس بازدید می نمود در مورد شکست خود به کپتان جیورج لارنس حکایه کرد که گفته های وی را کلمه به کلمه ثبت تاریخ نموده است، " سردار محمد اکبر خان در رابطه با شکست خود و پیروزی ' جنرال' سیل درست مثل یک نظامی به زبان آزاد حکایه کرد و بدون کم و کاست از دلآوری افراد ما ستایش کرد و از جنرال سیل یاد آوری کرد که در جلو لشکر خود بصورت آشکار بالای اسب سفید خود سوار بود. " شهزاده محمد اکبرخان علی الرغم شکست اش هرگز در برابر هیچ زندانی خود خشم و غضب نشان نداد بلکه به قول خانم دلیر ویکتوریائی لیدی سیل از سردار اکبرخان به جز از احترام و محبت چیز دیگری ندیدیم. شهزاده چندین بار به اصرار به لیدی سیل گفته بود که نامبرده زندانی نه بلکه یک مهمان است."

بیباید به ماجرا، سرنوشت و مکان کاروان چهل و شش نفری گروگانان و یا اسیران جنگی انگلیس برگردیم که تحت محافظت شهزاده محمد اکبر خان در آمده بودند. یک تعداد حوادث را خودم به چشم سر دیده ام و گزارش یکتعداد آن از طریق شخصیت های برجسته افغان و افسران انگلیس بمن داده شده است. ولی بهترین شرح سرنوشت این دسته خانم ها، اطفال و افسران عالیرتبه بریتانوی را میتوان در ژورنال

^۲ - Fighting Bob

^۳ - Captain Broadfoot

یادداشت های لیدی سیل سراغ کرد که آنرا بعد از بازگشت به انگلستان نشر کرده است. زمانیکه دوباره بطرف امریکا می رفتم با این کتاب در مسیر راهم به کشور در لندن روبرو شدم.

به تاریخ چهاردهم جنوری جنرال الفستن، بریگیدیر «دگرمن» شلتن و کپتان جانسن با شهزاده محمد اکبر خان و من حرکت خود را ساعت ۹ بجه صبح با یک گروپ از اسرای جنگی انگلیس بطرف سرمنزل تعیین شده یعنی قلعه محمد علی خان آغاز کردیم. ما باید بر فراز تنگی بالا می شدیم، باید راه خود را از بیراهه های نهایت ناهموار و مملو از صخره های که از پهلوی دریا های خروشان و سیل آسا در بین دره ها و کوه ها عبور می کنند می پیمودیم، پیمودن چنین راه ها برای شترها که از چنین راه ها می گذرند خیلی مشکل آفرین است. من در پهلوی اکبر خان سوار اسپ بودم و درگوشم آهسته گفت که ساکت باشم زیرا جنرال به او گفته بود که مرا خوش ندارد. از همان جا به بعد از زندانیان انگلیس با اختیار نمودن سکوت فاصله گرفتم. در مسیر راه از پهلوی چندین تن هندوستانی تیر شدیم که از قتل عام دو روز قبل زنده مانده بودند. آنها تیره بخت شده بودند، گرسنه بودند، می لرزیدند، یکتعداد شان زخمی بودند که لباس کافی برای تحفظ جان شان در سرما نداشتند. پسانها شنیدیم که یکتعداد شان دست به خوردن اجساد زنده، که در جنگ قربانی شده بودند. زمانی که انسانیت را به این حالت مخوف دیدم، قلبم سوراخ شد. به جنگ نفرین فرستادم که زاده چنین جنون مطلق است، جنونی که دیگر در نسل انسانیت نمی گنجد و به نسل انسانان جنگزا که هرگز در بساط بندگی خداوند نمی گنجد نفرین فرستادم!

سر انجام بعد از پیمودن بیست و چهار مایل به قلعه رسیدیم. شهزاده اکبرخان، جنرال و افسران دیگر مانند شلتن، جانسن و آقای ملویل^۴ را دعوت نمودند تا غذاء را با ما یکجا بخورند. "... ما بعد از نان شب و جای از طرف شب استراحت خوش داشتیم؛ اتاق با اشتعال آتش و دود فراوان گرم شد. " به تاریخ پانزدهم جنوری از دو شاخه فرعی دریای متلاطم و شیب دار پنجشیر گذشتیم. شهزاده، خانم والر^۵ را نزد ما آورد بخاطریکه موصوفه عقب وی بالای اسپش نشسته بود. ناگهان متوجه یک سپاهی سرخ پوش شدم که لغزید و روی امواج سفید دریای خروشان غلتید. اسپ خود را قمچین زده و خود را با اسپ بداخل آب انداختم و در بین آب خشمگین که فواره های آن عربده کنان به هوا بلند میشد شنا نمودم. دست راستم را دراز کرده و دستش را گرفتم. خروش جریان آب نهایت قوی بود که عسکر مذکور را با خود کش کرده و دستش از دستم لغزید و امواج متلاطم آب او را با خود برد. من موازنه خود را تقریباً از دست دادم ولی به مجردیکه عنان اسپم فلورا را کش کردم ثابت به جا ایستاد و توازنم را بدست آوردم. یونیفورم سرخ عسکر تا دور ها به چشم میخورد که در امواج خروشان دریای شیب دار بالا و پائین میشد. همه سران اقوام زندانیان شانرا بالای اسپهای شان سوار و در عبور از دریا کمک کردند. علی الرغم همه سعی و تلاشها باز هم دریای خشمگین پنجشیر پنج تن از عساکر را با خود بُرد. سرانجام به تاریخ هفدهم جنوری به قلعه «بودی آباد»^۶ رسیدیم که یکی از مراکز قومانده شهزاده محمد اکبرخان بود. در هر طرف داخل قلعه حدود شش تا هفت اتاق بود. سردار محمد اکبرخان، برادر محمد شاه خان، دوست محمد خان را مسؤول نگهبانی و سرپرستی زندانیان مقرر کرد. شهزاده اکبرخان زندانیان را با تأثر و وقار پیرامون کشتاری که در گندمک بوقوع پیوسته بود خبر نمود و گفت تنها یک افسر انگلیس توانست خود را زنده به جلال آباد برساند. خانم ها و آقایان بیچاره انگلیس با شنیدن این خبر تراژیک مخوفانه با اندوه و غم تکان خوردند. چنین به نظر می رسید که آنها در طول تمام روز پیرامون سرنوشت بقایای لشکر کابل در بیم بودند ولی بعد از شنیدن خبر باز هم قلوب شان در پیچ و تاب بود. زنان ۹ تن افسر و شوهران شان که در مجموع ۲۰ تن می شد با ۱۴ طفل در اتاق های مختلف تقسیمات شدند و ۱۷ تن عسکر بریتانوی و دو خانم انگلیسی و یک طفل هم به اتاق های دیگر برده شدند. شهزاده محمد اکبرخان، سلطان جان سرکار و غلام معین الدین خان از آنها همواره باز دید میکرد. اکبر خان به لیدی سیل گفت که آنها زندانی نیستند و به

^۴ - Mr. Melville

^۵ - Mrs. Waller

^۶ - Boodi-abad fort

مجرد اجازه شرایط و حالت مواجب راحتِ شان فراهم خواهد شد. همچنان سردار محمد اکبر خان به لیدی سیل گفت که اگر خواهان ارسال نامه به شوهرش جنرال سیل باشد زمینه ارسال مکاتبه را برایش مهیا خواهد ساخت تا نامه اش بدست وی برسد.

لیدی سیل می نویسد، روز بعد " در لباس های مجلل چون شگوفه جوانه زدیم... مگر همه وقته زیر چشمان ناظر جنگجویان افغان قرار داشتیم. ولی از شستن دست و روی خویش لذت می بردیم، از روزی که کابل را ترک نموده بودیم چنین فرصتی برای ما مهیا نه شده بود." لیدی سیل به تاریخ نهم جنوری نوشت، " روزانه دو رأس گوسفند را «که بنام بره هم یاد می شود» می کشتند و یکمقدار معین برنج و آرد به همه داده می شد." نواب زمان خان آنها را همه روزه از طریق جگرن پانتجر از اخبار روزانه آگاه می ساخت. «دُرانی ها خود را به شاه شجاع تسلیم نموده اند؛ و اعلیحضرت در عقب تمام حوادث و آن روابطی دست داشت که منجر به عقب زدن ما از افغانستان شد." همچنان آنها شنیدند که به سردار محمد اکبر خان اعطای لقب سردار سرداران پیشنهاد شده بود ولی او آنرا رد نمود و گفته بود که اکنون بخاطر دفاع از افغانستان در مسیر راه خیبر قرار دارد. شهزاده محمد اکبر خان به خانم ها لباس های گلدار کتان فرستاد تا " با پوشیدن لباس پاک، راحت باشند. " یکروز بعد تر هشت جوره لباس دراز دیگر از طرف سردار محمد اکبر خان برای زنان رسید تا بین شان تقسیم کنند. لیدی سیل به تاریخ ۲۷ جنوری می نویسد، "امروز از طرف او «جنرال سیل» برایم خبر رسید: او، صندوق های لباس هایم را همراه با لباس هایم و غیره فرستاده است. بدون آنکه صندوق ها تلاشی کردند، اجازه داده شده تا برایم برسند." لیدی سیل به تاریخ دهم فیبروری که مصادف با روز سی و پنجم خروج برتانوی ها از کابل است، یک تعداد دیگر صندوق ها و کتاب ها را از طرف جنرال سیل بدست آورد که نهایت شکر گزار بود. چهار تن عسکر و دو تن افسر زخمی انگلیس که بعد به پنج تن رسید زنده بدست جنگجویان افتیده بودند و منحیث زندانی آورده شدند، سر پرکمر قدمدار لیسن^۷ از نیروی سی و هفتم پیاده بومی و کپتان سوتر^۸ که زخمی بودند با زندانیان یکجا شدند. بعد از بیست روز اقامت در زندان به لیسن اجازه داده شد تا به سواری اسپ به جلال آباد رفته و صورت احوال را به سائر انگلیس های مستقر در شهر شرح کند. شمشیر، تفنگچه و تفنگ های فتیله نئی یکتعداد افسران انگلیسی ای که گزارش های حائز اهمیت نظامی شانرا به تاریخ یازدهم فیبروری فرستاده بودند ضبط و وعده شده بود که اسلحه شان به مجرد آتش بس و امضای متارکه میان فریقین جنگی دوباره اعاده خواهد شد. لیدی سیل تقاضا کرده بود که شمشیر دامادش کپتان ستیورات باید در یک جای محفوظ نگهداری شود زیرا این شمشیر برای خانمش ارزش فراوان داشت. " دوست محمد خان، غفور خان و غیره از من خواستند تا شمشیر را نزد خود نگهدارم؛ و درین مورد نهایت ترین برخورد صمیمانه و احساس عمیق شان را نسبت بمن متبارز ساختند. سردار محمد اکبر خان برای مردان چندین جوره لباس فرستاد تا بین همدیگر تقسیم کنند. یک پاکت بسیار کلان نامه ها برایم مواصلت کرد که حامل نامه های خانواده ام در ولایت و نیز از انگلستان بود ولی هیچ یادداشتی از سیل در بین پاکت نبود؛ به نظر میرسد که سردار تا حال پیرامون مکاتبات شخصی قهر است. " زمانیکه به تاریخ نهم فیبروری زلزله بوقوع پیوست، روی زمین را برف پوشانده بود. با وجودیکه بام یکی از اتاق ها فرو غلتید ولی هیچکس آسیب ندید و همه ما بیرون از اتاق ها بدخل حویلی برآمده بودیم. این زلزله در طول روز متجاوز از بیست و پنج تکان و از طرف شب حدود پانزده تکان دیگر مابعد داشت و همه در داخل حویلی قلعه خوابیدند. تکان های زلزله تا دو روز آینده هم دوام داشت ولی بعد از دو روز متوقف شد. دوست محمد خان که مسؤولیت سرپرستی و نگهداری زندانیان را داشت به ایشان گفت که این قلعه در بین چهل قلعه دیگر در این دره یکی از قلعه هائیسست که کمترین خساره را متحمل شده است. به تاریخ نهم فیبروری میرزا بهاء الدین از وظیفه اش سبکدوش و بعوض او یک ناظر «محاسب» به نام شاه خان بخاطر مصونیت زندانیان مقرر شد. شاه خان به لیدی سیل گفته بود که بهاءالدین در استحقاق روزانه زندانیان مانند دو بره و بیست مرگی که باید در بین زندانیان تقسیم می شد خیانت کرده است؛ همچنان

^۷ - Sergeant-Major Lisson of ۳۷th Native Infantry

^۸ - Captain Souter

بالای هر اتاق باید روزانه یک سیر (۲۰ پوند) آرد و یک سیر برنج و روغن و کشمش و بوره و چای ماهوار تقسیم می شد. این کار زمانی بیشتر تصدیق شد که مستخدمین مؤظف شده به امور زندانیان از کار شان برطرف و آنها از طریق همین میرزا دست به چنین کار زده بودند تا یغما را بدست آرند و این یکی از شیوه های فساد اداری معمول در میان گماشته های ملکی افغانستان است. به تاریخ بیست و یکم فیروزی گزارش های واصله حاکی از آن بود که در قره باغ که از موقعیت ما چندان فاصله نداشت ۱۲۰ تن افغان ها و بیست تن هندوستانی در اثر فرو ریختن یک دیوار زیر خاک شده اند. به تاریخ چهاردهم مارچ که مصادف با شصت و هشتمین روز خروج نیرو های بریتانوی از کابل است خانم بوید یک دختر سالم دیگر بدنیا آورد و «یک تن دیگر را به لست اسرای زنانه ما اضافه کرد.» زنان و مردان محصور در قلعه که ملول و خسته بودند همیشه مصروف اخبار واصله دروغ و راست از جلال آباد، پشاور، کابل و کندهار بودند. زندانیان، بر علاوه شایعات خود را مصروف مطالعه کتاب خواندن، نامه های گاه و بیگاه، روزنامه ها، قطعه بازی، نرد بازی و دوازده بزه میکردند. اعتدال شب و روز را که به تاریخ بیست و یکم مارچ آغاز می گردد بنام «نو روز» یاد می کنند که روز اول تقویم هجری شمسی افغان ها و فارسیان است. آقای ملویل یکدسته زیبای گل های معطر نرگس را آورد که با دیدن آن زنان خیلی خشنود گشتند زیرا طی مدت طولانی حتی ساقه یک نبات را ندیده بودند. همیشه شایعات بعضاً درست و اکثراً نادرست و اخبار نظامی پیرامون رویا رویی های شهزاده اکبر خان در برابر جنرال سیل مواصلت می کرد مثلاً گفته می شد که شهزاده اکبر خان تمام اسپ های جنگی و بارکش قلعه را خواسته است که هیاهوی بزرگ بر پا کرد. ولی بعد روشن شد که سردار اکبر خان اسپ آبی و خاکستری تیره خود را که به آقای رائیل^۹ در جریان مارش به امانت داده بود خواسته است و شهزاده اکبر خان این اسپ را برای نیروی توپخانه خود می خواست. جنرال الفنستن گهگاه شورای مشورتی افسران خود را دائر می کرد. درین مجالس جگرن پاتنجر، کپتان لارنس و مکگریگر بدون اینکه به کدام نتیجه ای برسند شرکت می کردند. بالاخره با رسیدن باران بهاری تمام برف هایی را که آنها در تنگی ها دیده بودند از روی زمین ناپدید شدند و خوشی بهاران به اطراف رونق بخشید.

به تاریخ چهاردهم اپریل کاروان ما از دریای کابل بوسیله جاله که روی پوست باد شده حیوانات شنا می کند عبور کرد. جریان سریع آب که در بعضی جاها حدود بیست فیت عمق دارد همه را نهیب زده ساخت. اسپ ها باید همراه با سواران شان شنا کنان از آب می گذشتند. با وجودی که این دریا عمیق است ولی عبور از آن به اندازه عبور از دریای پنجشیر خطرناک نبود. از بخت نیکو کسی را از دست ندادیم، با گرگ و میش شدن هوای شامگاهان خیمه ها، بار و بنه ما رسید و خیمه ها را در جوار مسیر آب بر افراشتیم. در وقت عبور از دریا شهزاده اکبر خان هر قدمی این عبور را نظارت می کرد. به تاریخ ۲۲ اپریل کاروان به قلعه خدابخش رسید و در آنجا تا هشت روز دیگر اقامت گزید.

جنرال الفنستن مصاب به اسهال خونی و نفرس بود ولی حرف مهم آن بود که موصوف دیگر به دوام زندگی علاقه نداشت. باری الفنستن به کپتان لارنس گفته بود که کاش قبل از دیدن تراژیدی لشکر کابل و نابودی آن در تنگی های مسیر راه می مُرد و هیچ چیز را به چشم سر نمی دید. شبانه از دهشت جنگ خونینی که در برابر چشمانش گذشته بود نمی توانست بخواهد. روح پر وسواسش را مرگ و صحنه های قتل و کشتار تسخیر کرده بود و آزارش میداد. از طرف روز پیوسته ماتم و شیون نموده و زیر لب با خود حرف می زد، "خدایا با گرفتن روحم و با دادن مرگ رهایم ساز؛ خدایا عذاب نازل شده بر قلب و فکرم را متوقف ساز؛ چرا برای جلال جنگ دیگر آرزو کردم، حال آنکه در آنزمان نیمه متقاعد بودم؟ ای خدای بزرگ، مرا بگیر و ازین دنیا خونین رهایم ساز." لارنس بمن گفت "هیچکس به این اندازه جنرال را مقصر و ملامت ندانسته بود که وی خود را مقصر میدانست." جنرال الفنستن قربانی آرزوی شهرتی شد که وی آرزویش را کرده بود، و به بیخردی خود لعنت میفرستاد که از لندن به هندوستان آمد. در

^۹ - Mr. Ryle

واپسین لحظات حیاتش این شعر را زمزمه میکرد:

این کرده به جاه طلبی اش اوج خواهد داد
وز آن بلند جایگاهش بزمین خواهد زد
و بمثابه قربانی
در قربانگاه بیغاره های تلخ
در معبد نیشخندهای نثار ننگ آلودگان
او را پیشکش خواهد کرد
«شعر از گری»^{۱۰}

شب هنگام مؤرخ بیست و سوم اپریل بود که جنرال الفنسطن تمام قوت جسمانی خود را بالانتر اسهال شدید و تب ناشی از اسهال خونی از دست داد و وقت اندکی راحت نصیص شد که کپتان مکنزی جوشانده تریاک را در آب انار برایش تهیه و در حلقش ریخت. زمانیکه مکنزی از جنرال خواست تا دعای آسان شدن جان کردن را برایش بخواند، جنرال بیچاره موافقت کرد. جنرال در گوش خدمتکار وفادار خود آهسته گفت، "مور" ^{۱۱}، میخوام شستشویم کنی؛ همان پیراهن آبی را بیار که کپتان تروپ ^{۱۲} برایم داده بود. " بعد از آنکه مور برایش غسل داد و لباسهایش را تبدیل کرد جنرال گفت "مور! سرم را بلند بگیر، این آخرین باری خواهد بود که باعث تصدیق زحمتت میگردم. "مور سر جنرال را بلند کرد و سرشک گرم از چشمانش روی کلاه معوج، سرخ فیته و گلاباتون دوزی شده جنرال ریخت و جنرال آخرین نفسش را در همان دم درین دنیای فانی کشید. تورنجنرال ویلیام جیورج کیث الفنسطن ^{۱۳} سرباز جنگ های ناپلیونی ^{۱۴}، جنگ واترلو ^{۱۵}، میر آخور ^{۱۶} پادشاه جیورج چهارم که اشغال کننده کابل بود و القاب اعزازی مانند «کمپنن آف بٹ» ^{۱۷}، « نایت آف دچ آردر آف ویلیام» ^{۱۸} و «رشین آردر آف سینت انا» ^{۱۹} را تصاحب کرده بود دیگر برای (صفحه سیاه ^{۲۰}) لشکر شکست ناپذیر امپراتوری برتانیه به «بزغاله قربانی» ^{۲۱} تبدیل گشته بود. شاید پرسید چرا؟ بخاطری که او نتواست از قبر، خود را دفاع کند. الفنسطن را می توان به آسانی متهم به فاجعه ای کرد که بالای "اردوی عظیم اندس" نازل شده بود، همانقدر که برای من متعجبانه است برای شما نیز خالی از تعجب نخواهد بود که امر این تهاجم فاجعه زا از جانب نائب السلطنه «وایسرای» ^{۲۲} آکلند، شورای عالی کمپنی هند شرقی ^{۲۳} و دولت امپراتوری برتانیه داده شده بود. کپتان آیر ^{۲۴} یکی از شهود منصف این شکست فاجعه انگیز گفته است، " موصوف تا آخرین نفس حیاتش اوامر و نواهی

^{۱۰} - Gray

^{۱۱} - Moore

^{۱۲} - Captain Troup

^{۱۳} - Major-General William George Keith Elphinstone

^{۱۴} - Napoleonic Wars

^{۱۵} - Battle of Waterloo

^{۱۶} - aide-de-camp of King George IV

^{۱۷} - Companion of Bath : اساس این لقب اعزازی را جیورج اول در سال ۱۷۲۵م نهاده بود. معنی لغوی آن همدم حمام یا همدم غسل است که سمبول تظهير و غسل تعمید مجدد در عیسویت قرون وسطی بود و به جنگجویان وفادار به عیسویت و پادشاه داده میشد. ولی جیورج اول در صفوف نظامی خود به آن شکل رسمی داد و بیکی از بالاترین القاب نظامی در اردوی بریتانیا مبدل گشت. - م

^{۱۸} - Knight of Dutch Order of William : یکی از القاب اعزاز نظامی در سیستم اردوی هالند است که معادل رتبه وزیر است و به پاس شجاعت و تأثیر در سیستم نظامی و سیاست داده میشود. - م

^{۱۹} - Russian Order of St. Anna : یکی از مدالهای دیگر شجاعت است که در اردوی اروپایی مروج است و اساس آنرا کارل فریدریک در سال ۱۷۳۵ م به افتخار ملکه خود انا پیتروا دختر پیتزر کبیر گذاشت و بنام لقب شجاعت به افسران بلند رتبه نظامی داده میشد. - م

^{۲۰} - "the black page" of the undefeated Army of British Empire

^{۲۱} - scape goat

^{۲۲} - Viceroy Auckland

^{۲۳} - Supreme Council of East Indian Company

^{۲۴} - Captain Eyre

د پانو شمیره: له ۶ تر ۱۰

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په خیر و لولی

عیسویت مانند خیر خواهی، شکیبائی و پایمردی روح عالی را از خود مبتارز ساخت؛ با این طرز برخورد، وی مهربانی و احترام همه آنانی را بدست آورد که شاهد رنج های طولانی و تقلا های وی میان سرحد مرگ و زندگی بودند؛ وی قبل از آنکه خود را قربانی خطا های دیگران قلمداد کند بیشتر خود را قربانی اشتباهات خود می دانست و خود را محکوم مُقَدَّراتی می دانست که مشیت الهی از ازل برایش تعیین کرده بود. "با شنیدن خیر مرگ جنرال" شهزاده محمد اکبر خان تأثر و اندوه قلبی خود را نشان داده و اعتراض کنان گفت اگر در موقع مناسب خبر می شد و درک می کرد که جنرال کهنسان تا این اندازه مریض بود بدون تردید مشوره پاتنجر را تعقیب و او را به جلال آباد می فرستاد تا سرپرستی درست طبی از وی بعمل می آمد. حالا جوانمردی، سلحشوری و فتوت این جوان افغان در چنین موقع حساس بانیسته و شایسته تقدیر است. "شهزاده اکبر خان به نجار امر کرد تا یک تابوت خوب آماده سازد. جسد الفنسطن را در تابوت گذاشتند "جسد را در نمود ها پیمانیدند و منافذ آنرا بوسیله برگهای خیلی معطر «مروه»^{۲۵} پر کردند. تابوت را بالای شتر بار کردند و مور کاروان حامل تابوت را مشایعت میکرد. جسد را به معیت یکدسته کوچک از محافظان غلجائی به جلال آباد فرستادند. در مسیر راه با کمال تأسف یک گروپ قومی ناشناخته شده «وحشی متعصب» بر مشایعت کنندگان جنازه حمله کرده و آقای مور را زخمی کردند. نمود را از دور جسد دور ساخته و آنرا شیطان گفته سنگسار کردند. دسته محافظ امنیتی سردار اکبرخان مهاجمین را تهدید کردند که با خشم و انتقام اکبر خان مواجه خواهید شد و بدینگونه از صحنه فرار کردند. زمانیکه اکبر خان ازین سانحه شرم آور خبر شد که "به جسد مخالفش بی حرمتی صورت گرفته" نهایت خشمگین و غضبناک شد، سر انجام تابوت را دوباره منظم ساختند و بخاطر مشایعت جنازه و رساندن آن به سرمنزل تعیین شده یکدسته محافظتی بدرقه کلانتر دیگر را فرستاد. جنرال سیل جنازه "الفی بیچاره"^{۲۶} را استقبال و مراسم تدفین را با احترام خاص نظامی بسر رساند.

بعد از وفات مسن ترین عضو این کاروان انگلیس خانم بوید^{۲۷}، خانم ریلی^{۲۸}، خانم والر^{۲۹} و خانم یک عسکر بنام برن^{۳۰} اطفال صحتمند دنیا آوردند. شهزاده اکبر خان با شنیدن خبر پسر بچه والر با شوخی خوشمزه و تبسم روشن خودش به لارنس گفت "هر قدر تعداد ما " مردان - م" زیاد باشد به فایده بچه است". به تاریخ هفتم ماه می لیدی سیل از مأموریت مخفی مکنزی به جلال آباد آگاهی یافت. اکبرخان بخاطر رهائی زندانیان هر دو جانب یک پیشنهاد منصف، متساوی و معتبر به مکنزی فرستاد یعنی عقب کشیدن تمام نیروهای خارجی از افغانستان و امضاء متراکه. جنرال سیل در رابطه با پیشنهاد منوط به زندانیان پیشنهاد کرد که در بدل زندانیان علاقمند پرداخت دوصد هزار روپیه است. ولی موضوع توافق پیرامون "صلح و جنگ" افغانستان وابسته به فرمان گورنر جنرال است. اکبر خان بر علیه این پیشنهاد جنرال سیل با گفتن این نکته عکس العمل نشان داد که "من به پول نیاز ندارم مگر دوستی میان ملت های ما؛ و هرگاه قرار بدین شود که زنان و کودکان اجازه مرخصی یابند نمی توانم آقایان را درین موقع تا زمان بازگشت پدرم، امیر، به کشور، اجازه رفتن بدهم!".

قبل از اینکه لارد النبرو^{۳۱} جایگزین گورنر جنرال آکلند^{۳۲} شود، آکلند به تاریخ پانزدهم مارچ، قبل از

^{۲۵} - wormwood : فسنطین را در دری مروه، در فارسی خارگوش و برنجاسف کوهی، به عربی خترق در سانسکریت تاك پشی نهدی ماکدن و به رومی کثوت گویند. فسنطین گیاهیست دارای ساقه های بلند، برگهای بریده و پربرگ، گلهايش به گلهای بابونه گاو چشم شبیه است و به ارتفاع ۴۰-۶۰ سانتیمتر و بعضاً تا يك متر میرسد. در زمینهای مزروعی میروید و کشت آن در زمینهای آهکی به درستی صورت میگردد. مروه یکی از گیاه ها و نباتات مهم افغانستان است که در صفحات مرکزی کشور بیشتر می روید. شبیه گل بابونه می باشد. « شرح از مرحوم حیات الله آصفی بنیاد گذار و رئیس اولین مؤسسه مصنوعات طبیعی افغانستان. » لینک : - م <http://www.greengold.fr/afghan-absinthe-afsantin.html>

^{۲۶} - "poor Elphy" : مخفف الفنسطن - م

^{۲۷} - Mrs. Boyd

^{۲۸} - Mrs. Riley

^{۲۹} - Mrs. Waller

^{۳۰} - Byrne

^{۳۱} - Lord Ellenborough

^{۳۲} - governor-general Auckland

د پانو شمیره: له ۷ تر ۱۰

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له الیرلو مخکي په خیر و لولی

رسیدن لارد النبرو، به سر قوماندان اعلی سر جسیپر نیکلاس^{۳۳} نوشت، "امواج اغتشاش ملی از همان لحظات آغاز اشغال کابل به حرکت آمد. این اغتشاش که از سال ۱۸۴۱م آغاز شده بود منتج به قیام عمومی در کابل و کندهار شد. این شورش نه تنها عامل شکست ناسف انگیز ما بلکه در فرجام منتهی به نابودی کامل انگلیس های ما شد. حقیقت آنست که چنین اندوه و باخت حیثیت و پرستیژ هرگز در تاریخ هندوستان «یعنی هند بریتانوی» دیده نشده است. ریشه همه این حوادث از مخالفت مجموعی ملت افغان سرچشمه می گیرد که همه ملت را در برابر ما انگلیس ها متحد و متفق ساخته است. و بدینگونه این جنگ به مذهبی و جنگ استقلال مبدل گشت. اگر به پس منظر بعدی و نتایج اسف انگیز حاصله ازین جنگ اعتنا صورت نگیرد و بازهم روی اشغال مجدد افغانستان اصرار صورت گیرد مردم این کشور همیشه در برابر نیروی متحارب غربی به پا خواهند ایستاد. اشغال افغانستان منتج به تقویت امپراتوری ما نه، بلکه منتهی به تضعیف آن خواهد شد. بنابراین لازم است تا فارورد پالیسی ما را در افغانستان به مثابه یک ناکامی پنداشته و ایجاب تجدید نظر مکمل را می نماید. " ولی از جانب دیگر النبرو که به فکر باختن پرستیژ خود بود، بخاطر تأمین مصونیت امپراتوری برتانیه وظیفه خود میدانست که نیرو های برتانوی را بطور محترمانه از افغانستان بیرون نماید. بنابراین النبرو به تورن جنرال جیورج پالک^{۳۴} که قوماندۀ گارنیزون آگره را به عهده داشت، امر کرد تا با نیروهای تازه دم از طریق تنگی خیبر به کابل رفته و به جنرال نات^{۳۵} وظیفه داد تا با نیروهای امدادی به کندهار رفته و در کابل با هم به مثابه " لشکر " عظیم " انتقامگیر"^{۳۶} ملاقی شوند.

شهزاده محمد اکبر خان که از اوضاع و حالات آگاهی داشت دست به انتقال زندانیان تحت حفاظت خویش زد و آنها را از عابد آباد^{۳۷} بطرف بامیان، هزاره جات انتقال داد. موصوف شورای مشورتی خویش را که من هم من حیث " مشاور امریکائی" عضو آن بودم متواتر احضار میکرد. ما به همراهی زندانیان به قول شهزاده اکبر خان "مهمانان انگلیسی"^{۳۸} تقریباً از یک قلعه به قلعه دیگر روزانه در حرکت بودیم. ما بر مسئله زندانیان جنگی بحث میکردیم که با آنها چه کنیم. شورای نظامی احساس می کرد که تقابل و رویارویی با لشکر پالک پیرامون تبادلۀ زندانیان پیامد محتمل اشتعال جنگ ناگهانی و انتقام گیرانه را برای هر دو جانب بدنبال خواهد داشت و منجر به تلفات زنان و کودکان خواهد شد. تصور می شد بهترین راه آن خواهد بود تا کاروان «زندانیان - م» انگلیس تحت حفاظت سران قومی ایکه با شهزاده اکبر خان دوست اند به بامیان برسد و آهسته آهسته تحت قوماندۀ افسران خود شان به افراد آزاد تبدیل گردند. بدینگونه شهزاده اکبر خان و حلقه داخلی وی فرصت خواهد یافت تا خود را از یک طرف در برابر تخفیف مداخله پالک به اندازه کافی از صحنه دور ساخته و از جانب دیگر بخاطر مصونیت کاروان از تعدی و تجاوز متعصبین تشنه بخون، به کاروان نزدیک باشند.

امیر دوست محمد خان که از واقعات نظامی جاری و حوادث در حال شکل گیری سیاسی داخل افغانستان کاملاً بی خیر نگهداشته شده بود، در ماه مارچ سال ۱۸۴۲م به کلکته برده شد تا با وایسرا النبرو ملاقات نماید. برای دوست محمد خان دیدار با فرمانروای هندوستان کاملاً متعجانه بود؛ امیر، لارد النبرو را بطور غیر معمول مهربان و با برخورد کاملاً برادرانه یافت. لارد النبرو به امیر گفت چه فکر میکند اگر دولت برتانوی هند نیروهایش را از افغانستان خارج و وی با تمام اطرافیان خویش به کشور عودت و سلطنت خود را دوباره اعاده نماید، چه چیزی بوقوع خواهد پیوست. امیر دوست محمد خان که از اسارت دراز مدت و هوای سوزان هندوستان دیگر به تنگ آمده بود با شگفتی به النبرو گفت که وی این پیشنهاد را با جبین گشاده خواهد پذیرفت. لارد النبرو گفت ولی این پیشنهاد یک شرط قطعی بدنبال دارد. شرط

^{۳۳} - supreme commander-in-chief, Sir Jasper Nicholls

^{۳۴} - Major-General George Pollock

^{۳۵} - General Nott

^{۳۶} - grand "Army of Retribution"

^{۳۷} - Abeed-abad

^{۳۸} - "English guests"

اینست که شهزاده محمد اکبر خان که در رأس نیروهای افغان قرار دارد باید با تمام سران قومی ایکه از وی حمایت می نمایند از تاشقرغان به طرف دیگر کوه هندوکش عقب برود. امیر شرط غیر قابل بحث را پذیرفته و نامه بعنوان فرزندش اکبر خان نوشت. ولی امیر دوست محمد خان به وایسرا گفت قبل از اینکه خود را به سر ویلیم مکناتن بسپارد بین وی و فرزندش اکبرخان یک رمز متفاهم و متجانب گذاشته شده است. تفاهم اینست: اگر حتی تحت هر نوع فشار بالایش نامه نوشته شود اکبر در برابر نامه دست به هیچ عمل نمی زند مگر اینکه نشانی ای در میان باشد، بدینگونه دوست محمد خان به انضمام نامه خویش تحفه ای را ارسال می کند که مربوط به شخص امیر بود. لارد النبرو با خوشی خاطر فراوان نامه امیر و تحفه او را که حاوی عینک و قطعی نسوار بینی او بود می فرستد. شهزاده اکبرخان نامه را برای ما می خواند و بسته ارسالی را باز می کند. با دیدن عینک و قطعی نسوار بینی، اکبر خان تبسم نموده روی خود را بطرف ما دور داده گفت، " آقایان شما می دانید که این به چه معنی است." همه ما به اکبر خان گفتیم که دیپلومات بزرگ و ماهر انگلستان لارد النبرو اعلیحضرت امیر را گول زده است. شهزاده اکبر خان در میان خنده قهقهه خود تکانی به موهای دراز و موج خود داده و گفت، " نه، نه اگر پدرم زرنکتر از وایسرا نباشد ولی به مانند وایسرا زرنک است. رها کردن اسیران و عقب کشیدن همه ما افغان های مخالف به شمال، و موازی با آن از هم پاشیدن و انحلال نیروهای افغان و از دست دادن وسیله نفوذی در معامله اسیران در کل به معنی تسلیمی قطعی خواهد بود. طوریکه همه می دانید پدرم که هیچ میدان جنگ را بدون ظفر رها نکرده تحت شرایط فعلی هرگز به تسلیمی تن در نخواهد داد. من در بین فرزندان نزدیکترین فرزند اوستم، می دانم که او تا چه اندازه تیز هوش و دراک است. من به این اشیای فرستاده نیاز ندارم ولی با فرستادن آن، پدر بمن میگوید که این نامه تحت فشار و اجبار تحریر شده است. پدرم سمبولیزم و قیاس را خیلی دوست دارد. باور دارم که از طریق فرستادن عینک برایم می گوید که با احتیاط و با ملاحظه باشم، او به این عینک ذره بینی بخاطر خواندن و نوشتن نیاز دارد، من به آن نیاز ندارم. به باور وی، با فرستادن جعبه نسوار بینی برایم می گوید که پیشنهاد النبرو تلخترین چیز است که تحملش را ندارم. پدرم می داند که من تحمل نسوار بینی را ندارم. بنابراین دوستان عزیز! آیا این پیشنهاد را بپذیریم؟" همه اعضای شورا بشمول خودم جواب داد "نه". شورای نظامی موافقت کرد: هر زمانیکه نیروهای برتانوی از جلال آباد و کندهار عقب نشینی نمایند و مصنونه به هند برسند و خانواده امیر دوست محمد خان به پشاور بازگشت نماید بعد از آن زمینه برگشت اسیران را مهیا خواهند ساخت.

جالب اینست که این اولین بار نیست که شهزاده محمد اکبرخان در چنین موقف مشکل قرار میگیرد. "جنرال سیل دو بار از جلال آباد مرا تهدید کرد و اخطاریه های لارد آکلند و لارد النبرو را برای فرستاد که اگر اسیران انگلیس را رها نسازیم دولت برتانیه امیر و خانواده اش را از طریق کشتی به لندن خواهد فرستاد تا نه تحت قانون اسلامی بلکه تحت قانون جزای جنائی انگلیس مورد مؤاخذه قرار گیرد و یا آنها را به چهار گوشه جهان تیت و پُرک خواهند کرد."

کپتان لارنس میگوید که یکی ازین اشخاص پیوسته از زندانیان انگلیسی دیدار بعمل می آورد: شهزاده اکبر خان، سلطان احمد خان سرکار و محمد شاه خان بابکر خیل؛ بخصوص اکبر خان که سعی می کرد تا برای اسرای جنگی غذای خوب مساعد گردد، و زنان انگلیس آشپزان هندی خود را داشتند که برای شان پخت و پز می نمودند. وی در پهلوی نشان دادن احترام، ادب و مهربانی پول هم برای شان می داد تا با آن برای خود شکر، خوراکه باب لذیذ، لباس و تار و سوزن تهیه نمایند. اکبر خان در چندین مجالس شورای مشورتی ما تأسف و تأثر عمیق خود را پیرامون مرگ سر ویلیم مکناتن نشان داده و اظهار میکرد که برایش آمادگی قبلی نداشت بلکه هدفش آن بود تا او را قناعت دهد که به معیتش بخاطر مذاکرات مزید به کابل برود. اکبر خان حتی یکبار به خانم مکناتن تأثر عمیق و اندوه خود را ابراز کرد و برایش گفت که اگر وی این عمل را به قصد از قبل تعیین شده انجام داده باشد، دست راستش قطع گردد. تأثر عمیق دومی وی در خورد کابل و گندمک بود که نتوانست قهر و خشونت ناخواسته و غیر ضروری متعصبین مذهبی را کنترل نماید.

زندانیان جنگی انگلیس به تأریخ ششم اپریل از کشته شدن شاه شجاع خبر شدند. پسان ها لارنس گفت که سران قومی تقاضا میکردند که اگر شاه شجاع واقعاً افغان و فردی از افراد ملت افغان باشد باید خودش

در رأس لشکر افغان قرار گرفته و فرقه جنرال سیل را در جلال آباد تار و مار نماید. شاه شجاع می دانست که چانس بقاء برایش کم و خشم انتقام برایش در کمین است. کسی به شاه شجاع گفته بود که ترک قلعه مصون بالا حصار به معنی جنون مطلق خواهد بود. پیامد این گفته برای شجاع منجر به بیم و اضطراب مطلق وی شد. موهن لال که در اول جاسوس سر الکسندر برنس و بعد جاسوس مکناتن شد می نویسد، " کمتر باور می کردم که وی «شاه شجاع» دست به مارش بزند، و اگر متصل به مارش هم شود یا بدست بارکزی ها کشته خواهد شد و یا کور. "محمد زمانخان بخاطر طرفداری از شاه شجاع خانم خود را نزد شاه فرستاد تا روی قرآن سوگند نماید که بارکزی ها در برابر شاه صادق خواهند بود. بعد از دستیابی به چنین اطمینانی شاه شجاع تکیه بر اورنگ شاهی زده و در جلال لباس فاخر شاهی خویش بوسیله محمل شاهی به تپه سیاه سنگ به کمپ عساکرش انتقال داده می شود. پسر نوجوان، آرام و زیبا صورت محمد زمانخان، شجاع الدوله به تاریخ چهارم اپریل سال ۱۸۴۲م این خبر را بدست می آرد. شجاع الدوله پیشاپیش تفنگداران جزائیلی، «نشان زن های ماهر» سوار بر اسب در جایی پنهان شده و مترصدانه در کمین می نشیند. مادامیکه شاه و اطرافیان به خمیه شاهی، روی تپه نزدیک میشوند ناگهان باران گلوله سکوت فضا را می شکند و شاه از فراز اسب بر زمین میخورد. فرزند نواب زمانخان نزدیک آمده جسد شاه را می ببند که در ناحیه سر مرمی خورده و کشته شده است. شجاع الدوله لباس های نفیس را از جسد شاه شجاع بیرون کرده و جسد برهنه او را در خندق مجاور انداخته و با فریاد بلند می گوید، " بگذار انجام یک خاین همین باشد". زمانیکه شام همان روز شجاع الدوله با پدرش روبرو می شود، پدر از وی می پرسد، " چرا چنین عمل وحشتناک را انجام دادی؟ چرا شاه را که حیثیت پدرت را داشت کشتی؟"

شجاع الدوله در جواب گفت، "پدر نهایت عزیز و محترم، شما و مجموع ملت افغان قتل نماینده سیاسی مکناتن را بدست کاکایم اکبر خان تحسین نمودید، آیا شاه شجاع بخاطر آوردن نیرو های اشغالگر خارجی و خیانتش لیاقت کمتر ازین را داشت؟"

■ بیاد تان نیست که کاکای بزرگم سلطان محمد خان طلائی که با بریالی توره خود پنجاب و کشمیر را فتح کرد بعد از مرگ مکناتن چه گفت؟

■ بیاد تان نیست وقتیکه مردم از او پرسیدند که بعد از مرگ مکناتن مردم با شجاع چه کنند؟ همو کاکایم خو گفته بود که " هرآفتی که بالای دشمن خائن بیاید بگذار بر سر خائن ما نیز فرود آید؛ آیا لازم است که مرگ یک لات کهنتر، کمتر از لات مهتر باشد؟"

نواب زمانخان که از فرط خشم و غضب نزدیک به ترکیدن رسیده بود با صدای نهایت خشمگین فریاد بر آورد، " بچه احمق، تو تفاوت این و آن را نمی دانی؟ سردار اکبر خان طرح و پلان قتل مکناتن را نریخته بود، وی در یک حالت ایجابی منجر به دفاع از خود شد. من به شاه قول مصونیت داده بودم. تو با پلان کردن قتل سیاسی شاه، قول مرا شکستاندی. تو نه تنها قانون افغانولی را شکستاندی بلکه شاه را به قتل رساندی، خودت بدون مشوره با بزرگان ما، موضوع را به موضوع پلان شده شخصی خودت مبدل ساختی. آنچه که مربوط به گفته کاکای بزرگت می شود، من با او موافقم. آنچه که وی گفته بود بدون شک یک موضوع ملی و جهانی است، ولی وی هرگز نگفته که در مسائل ملی جزاء می تواند موضوع شخصی گردد."

بعد ازین رنگ روی نواب زمانخان از فرط غیظ و غضب سرخ و سرختر و صدایش بلند و بلند تر شده رفت و گفت، "بخاطر این تخطی ها نمی خواهم رویت را بار دیگر ببینم، دیگر پایت را به لخب دروازه این خانه نگذاری!"

بعد از این حادثه نواب زمانخان هرگز روی فرزندش را ندید و نه برایش اجازه داد تا بار دیگر وارد خانه اش گردد.

پایان فصل چهاردهم

د پانو شمیره: له ۱۰ تر ۱۰

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلپکنی د لیکنیزې ښې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولی